داستان دو فصل

سیدعلی میرفتاح

پریسا و دایی‌اش-۷

متولد ماه مهر

«تولد، تولد، تولدت مبارک، مبارک، مبارک، تولدت مبارک؛ بیا شـمعارو فوت کن، که صد سال زنده باشی...» الهی صد سال زنده باشی. رفتی توی چند سال؟ دیگر داری برای خودت خانمی می‌شوی. داری... راستی می‌دانی بعضی خواننده‌های روزنامه درباره تو چطور فکر می‌کنند؟ الان که گفتم «داری برای خودت خانمی می‌شوی» یادم افتاد که خیلی‌ها از روی خاطراتت فکر کرده‌اند که از این دخترهای تیتیش مامانی هستی که یا زیادی و الکی می‌خندی، یا تریپ افسـرده برمی‌داری و مدام ارد بیجا می‌دهی و هیچ هنری نداری و همه هم دسـت به سـینه در خدمتت‌اند تا خرده‌فرمایش‌هایت را جمع کنند. راسـتی چرا از تو چنین اسـتنباطی در ذهن‌شان نقش بسته؟ من که تو را می‌شناسم. می‌دانم که این‌طور نیستی. توی نوشتن چه اشتباهی کرده‌ای و چه قیافه‌ای از خودت ترسـیم کرده‌ای که خواننده‌ها را به اشـتباه انداخته‌ای؟ راستش فکر کنم بد نباشد که کمی از تو دفاع کنم و شخصیت واقعی‌ات را به خواننده‌ها معرفی کنم و بگویم که چقدر دختر باشخصیت و فهمیده و با مطالعه و دردمندی هستی، اما می‌ترسم کار را خراب‌تر کنم. به هر حال هر چه من بگویم به حساب این گذاشته می‌شود که بقال دارد از ماستش - بلکه ماست ترشش، یا به قولی ترشیده‌اش- تعریف می‌کند. دختر را از تعریف دایی و عمه و خاله که نمی‌شناسند. به حرف عمه و تعریف خاله که نمی‌شود سوءتفاهم ایجاد شده را برطرف کرد. چه‌بسا با این کار به سوءتفاهم آنها دامن بزنم و کاری کنم که ملت فکر کنند دارم برای خواهرزاده‌ام بازارگرمی می‌کنم و از ساده‌زیستی و ادب و وقار و دانشش حرف می‌زنم، بلکه یکی پیدا شود و خدا پس کله‌اش بزند و بیاید و او را سفیدبخت کند... شهزاده‌ای زرین‌کمر، نشسته بر اسب سفید، توی کوه و کمر منتظر نشسته که من چراغ سبز نشان دهم و او بیاید با نگاهش آتش به دل همه دختران فامیل بزند و همکار خاطره‌نویسـی مرا بردارد و ببرد و ... این بی‌ناموسـی‌ها از من برنمی‌آید و هیچ از این کارها خوشم نمی‌آید. اگر فکر می‌کنی باید از شخصیت دفاع کنی، خودت این کار را بکن و مرا به دردسر نیندازِ. پریشب که داشتم از تولدت برمی‌گشتم، توی راه، یادم افتاد که تا به حال کسی برایم تولد نگرفته و به دنیا آمدنم را با جشن و پایکوبی و کیک و عکس و هدیه همراه نکرده. برعکس، یادم آمد که از اولین سال به دنیا آمدنت تا همین پریشب، هیچ سالی نشده که این مراسم آیینی قضا شود و پدر و مادرت جشن را گوش کری خود در بدهند. تفاوت دو نسل یکی همین جاست که برای این یکی هر سال تولد می‌گیرند و برای آن یکی، کلاً همه بی‌خیالی طی می‌کنند.

۱- تولد فقط برای بزرگان و قهرمانان و اولیا و ائمه(س) و شخصیت‌های مذهبی و تاریخی و ملی معنا داشت. ما، کلاً روز به دنیا آمدن‌مان همان‌قدر بی‌اهمیت بود که مثلاً روز سبیل درآوردن‌مان. اصولاً قدیم‌ها فقط به مرگ و میر آدم‌های معمولی بها می‌دادند. برای مردن، غیر سـه و هفت و چهل، سـالی هم می‌گرفتند و سر هر سال بر سر خاک می‌رفتند و خیرات و مبرات می‌دادند، اما برای به دنیا آمدن، گویی کسی هنری نکرده بود که مستوجب جشن باشد. هر چقدر مردن، عین هنر و زحمت و تلاش قابل تقدیر بود، به دنیا آمدن وظیفه‌ای یکنواخت و تکراری و بی‌اهمیت جلوه می‌کرد. من می‌ترسم موقع مردنم که برسد، بشریت به این نتیجه برسد که هر هنری هست در تولد است، و مرگ را جز فراموش کردن، کار دیگری نباید کرد. و مگر الان همه این‌طور فکر نمی‌کنند؟

۲- زمان بچگی ما نه فقط تولد اهمیت نداشت، که اصولاً روز و هفته و ماه – بلکه سال- به دنیا آمدن هم توجه کسی را جلب نمی‌کرد. جز پدربزرگم که بنا به اعتقاداتش، سـاعت و روز میلاد نورچشمی‌هایش را پشـت قرآن مجید می‌نوشت، بقیه اصلاً عین خیال‌شـان هـم نبود که کی، کِی به دنیا آمـده. این کی و کی آنقدر بی‌اهمیت بود که وقتی پسرعموی دوساله‌ام، طفلک توی حوض افتاد و خفه شد و مرد، هیچ کس نرفت تا شناسنامه‌اش را باطل کند و تحویل متوفیات بدهد. برعکس شناسنامه را نگه داشتند تا چند ماه بعد، نامش را به کام پسرعموی تازه به دنیا آمده‌ام بزنند. بیچاره این پسرعمو همیشه از روی شناسنامه دو سال و چند ماه بزرگ‌تر از چیزی بود که واقعاً بود.

۳- تولد وظیفه‌ای یکنواخت و کسالت‌بار بود و در عوض مرگ، یک اتفاق خارق‌العاده که حتی برای جزییاتش مراسم می‌گرفتند و با دقت همه ریزه‌کاری‌ها را رعایت می‌کردند. مردن در دیار ما جشنی تمام‌عیار بود که فقط خنده و ساز و آواز کم داشت، وگرنه هم شیرینی داشت، هم شام، هم دور هم نشستن و هم... با این همه باد افتاد توی کله من و داود و مهرداد که از روی دست تلویزیون، مشق کنیم و برای مهدی تولد بگیریم. مهدی یک غربزده تمام‌عیار بودکه ما را وامی‌داشت تا غربزدگی‌اش را تحسین کنیم و بال و پر بدهیم. برایش توی مدرسه تولد گرفتیم و زدیم و رقصیدیم. پول هیچ کدام‌مان به کیک نمی‌رسید. داود فکر بکری کرد و چهارتا نان تافتون را روی هم گذاشت و بین‌شان را با خامه پر کرد. مقداری خامه و شکر هم روی نان‌ها ریخت. ما شمع‌دزد نبودیم، اما یک این بار چند شمع را از حرم قرض گرفتیم و روی کیک‌مان گذاشتیم. ان‌شاءالله که خدا ببخشـدمان. ما آن موقع هنوز نمی‌دانستیم که تعداد شمع‌ها ربطی هم به سن و سال دارد. علاوه بر این نمی‌دانستیم که باید به صاحب تولد کادو بدهیم. فقط لودگی کردیم و مسخره‌بازی درآوردیم و نان و خامه‌های آغشته به شمع را سق زدیم. در اوج خوشی بودیم که ناظم وارد کلاس شـد و جشن تولد مهدی‌خان از رنگ‌برگشته را دید. گویی شادی ما ناسزایی به او و همکارانش بود. برای تلافی چنان ما را به ترکه آلبالو نواخت، که هر وقت اسم تولد می‌آید، کف دستم تیر می‌کشد.

۴- دیری نپایید که تمدن، خودش را حتی به جنوبی‌ترین نقطه شهر هم رساند و مردم را با تولد آشنا کرد. فقط باید دوره نسل ما می‌گذشت تا مردم بفهمند که بابت به دنیا آمدن بچه‌هاشان شادی کنند و جشن بگیرند. خانواده ما هم متمدن شدند و برای بچه ته‌تغاری‌شان یکی دوباری جشن تولد گرفتند. یکی از این دفعات که با ختنه‌سوران او هم همراه بود، جشن مفصلی گرفتند و فتو دعوت کردند و مطرب آوردند تا با آکاردئون، ملـت را به رقـص درآورد. من به روی خودم نمی‌آوردم، اما از اینکه هیچ نصیبی از این جشن باشکوه نداشتم، بغضی گلویم را گرفت که هنوز هم رهایم نکرده.

۵- آهنگ برای تولد کم ساخته نشده. ایرانی و خارجی خیلی ریتم‌های تحریک‌کننده و شـادی‌بخش ساخته‌اند، هیچ‌کدام اما این «تولد، تولد، تولدت مبارک...» نمی‌شود. با این همه اما هر وقت این ترانه را – خاصه ضبط قدیمش را- می‌شنوم، همه اندوه عالم به سراغم می‌آید... ته هر تولدی، غمی است که مرگ را یادآور می‌شود. لااقل برای من که همه شادی‌ها آمیخته با غم‌اند. خوشی‌ها با حسرت، شادی با غم، و تولد با مرگ...

و حالا نوبت پریسا

با این چیزا که نوشتین، فکر می‌کنین آبرویی هم برام گذاشتین که ادامه بدم؟ این قضیه شـهزاده زرین‌کمر چیه که جلوی همه می‌گین و آبروی منو می‌برین؟ خدا پس کله کی بزنه؟ من کجام تیتیش مامانیه؟ کسی اینجوری فکر نکرده، شما با این خاطرات عصـر حجرتون، کاری می‌کنین که نه من، هرکی دیگه هم بیاد و خاطره تعریف کنه، میشه تیتیش مامانی. آخه شما تو عصر پارینه سنگی بودین که شناسنامه بچه مرده‌شون رو به نام نورسیده‌شـون می‌زدن؟ جلوی این خاطره، نه من، که حتی امیرکبیر هم کم میاره. من تازه دارم می‌فهمم که شما چقدر نسلتون رو تحویل می‌گیرین و چقدر تو سر بقیه نسل‌ها می‌زنین. خواننده‌ها که سهله، من خودم هم داره باورم میشه که یه تیتیش مامانی عوضی بیشتر نیستم.

۱- شـما که می‌خواین آخرش نسـل ما رو ضایع کنین، پس بذارید آب پاکی رو رو دستتون بریزم و بگم که فقط من نبودم که هر سال جشن تولد می‌گرفتم. بلکه از وقتی مهد کودک می‌رفتم، سالی سی و دو تا همکلاسی داشتم که هر سی و دوتاشون تولد می‌گرفتن و همه رو دعوت می‌کردن. یعنی بحث یه تولد نیست، بحث حداقل سی و دوتا تولده.

۲- اگه تولد خودت باشـه، بهترین قسـمتش همین کادوهاییه که بهت میدن. اگه تولد یکی دیگه باشه، بدترین قسمتش همین کادو دادنه. دخترا که می‌دونین، از کتاب متنفرن. اگه کسـی بهشون کتاب بده، معلومه که پول نداده و همینجوری گشته و یه چیزی از تو خونه‌اش آورده.

۳- یه بار یه کادو چهار دست چرخید تا دوباره به خودم رسید. عزیز از مکه برای من یه ست لوازم آرایش آورده بود که هیچ کاریش نمی‌شد کرد. منم بازش نکرده، بردمش برای کادو تولد مهسا. مهسا می‌بره برا لیلا، لیلا می‌بره برا سحر، سحر میده به شیوا، شیوا هم میاره برا من. وقتی دیدمش، دیدم خیلی آشناست، اما کمی طول کشید که بفهمم این عین اون نیست، بلکه این همونه.

۴- خودتون سورپرایز رو خراب کردین. با مامان تصمیم داشتیم براتون تولد بگیریم و همه رفیقاتون رو هم دعوت کنیم. کلی هم کادو قرار بود بهتون بدیم. اما حالا من که پشیمون شدم. هر جوری هست رای مامان رو هم می‌زنم. وقتی تا حالا تولد نداشتین، بهتر اینه که منبعد هم نداشته باشین... اونم با این اخلاقتون.

۵- آهنگ تولد، تولد... خوبه، اما باهاش هیچ کاری نمیشه کرد. زیادی معصومانه و کودکانه اسـت. به درد همون مهد کودک و دبسـتان می‌خوره. تو سن بالاتر به آهنگی احتیاج هست که بشه ترکوند. خوشبختانه هم لس‌آنجلسی‌ها و هم زیرزمینی‌ها با قوت و قدرت تمام این نیاز مبرم رو برآورده کردن.

سونامی سالمندی در سال ۱۴۲۹

در جست‌وجوی خانه‌ای برای سالمند

صبا صراف

۷۰۰ میلیارد سالمند در سراسر دنیا زندگی می‌کنند که هر کدام می‌توانند ساکن کشوری، شهری، روستایی، خانه‌ای کوچک یا شاید یک خانه سالمند باشند.

آمار اداره سلامت سالمندان وزارت بهداشت می‌گوید حدود پنج میلیون از این ۶۰ سـال به بالاهای دنیا نیز در ایران و در چند قدمی ما زندگی می‌کنند. پریسـا طاهری رئیس این سازمان در یک نشست خبری گفت: ۴۰ سـال دیگر تعداد سالمندان‌مان بیشتر از این هم خواهد شد و از یک سونامی سالمندی با ۲۴/۹ درصد رشد در سال‌های آینده کشور خبر داد. با توجه به آنچه او می‌گوید، در سال ۱۴۲۹، زمانی که ۲۰ سال به بالاهای فعلی بزرگ و خیلی بزرگ شـوند، از هر چهار نفر یک سـالمند در کشور خواهیم داشت. شاید هنوز در میان سالمندان امروز و خانواده‌هایشان خیلی رایج نباشد که سالمندی در جایی و مکانی به جز خانه خود و فرزندانش به زندگی شخصی خود ادامه دهد، اما شاید در ۴۰ سال دیگر شاید در بزرگسالی ۲۰ ساله امروز خانه سالمندان دیگر آسایشگاهی برای از کارافتادگی نباشد، بلکه تنها خانه‌ای برای گذران دوران پختگی باشد.

ربابه خانم لاغر و لاغرتر شد

ربابـه خانم آن طور که شـوهرش می‌گوید، وقتی کمـی از کارافتاده شـده بود و دیگر کسـی نبود تا از او نگهداری کند به خانه سـالمندانی در شـرق تهران آمـد. البته او را آوردند. هنوز عکس اولین روزی که به خانه سالمندان آمده بود بالای سر تختش است، شال قرمزی روی دوشش انداخته و درحالی که وزنش چند برابر وزن و جثه نحیف الانش است روی صندلی کنار شـوهرش نشسته و بر صورت هم لبخند می‌زنند. سه سـال از روزی که او و شوهرش این عکس را گرفته‌اند گذشته، اگرچه شوهر تفاوت چندانی با عکسش ندارد و می‌توان چهره‌اش را تشخیص داد، اما ربابه خانم هیچ شباهتی به عکسش ندارد، نه تنها بسیار لاغرتر، رنجورتر و بیمارتر شده حتی به نظر می‌رسد روحی هم در تن ندارد. سـخت غذا می‌خورد و وقتی شوهر با اصرار از او می‌خواهد ناهارش را بخورد می‌گوید ممکن است حالش بد شود. انگار ربابه خانم کمی بیش از بقیه سالمندان که در تخت‌های کناری او هستند، ناز می‌کند. تخت‌های دیگری که سرتاسر سالن کوچک ۴۰ متری کنار هم قرار دارند و سالمندان بدون آنکه با هم حرفی بزنند یا توجهی به هم داشته باشند هر کدام یا در جای خود نشسته‌اند یا خوابیده‌اند یا مثل اکرم خانم گاه به گاه یاد دخترش می‌افتد و می‌خواهد با دخترش تماس بگیرد تا او را از آنجا ببرد. تنها تفریح این خانه سالمندان حیاط رنگ و رو رفته‌ای است که سالمندان می‌توانند در آن راه بروند. هفته‌ای یک بار حمام می‌شـوند و پزشک عمومی هم هر یک روز درمیان سری به آنجا می‌زند. هزینه ماهانه نگهداری از سالمند در این مکان ۴۰۰ تومان است.

سـه سال اسـت شـوهر ربابه خانم هر روز یا یک روز در میان به او سـر می‌زند و ربابه خانم بیشـتر از تخت‌های دیگر ملاقاتی دارد اما خودش تنها می‌گوید به این خانه عادت کرده اسـت و در مورد اینکه چرا به اینجا آمده، چشمانش را خیره می‌کند و با صدای آرام و جمله‌های نامفهوم می‌گوید: «وقتی زن دوم باشه، من کجا می‌موندم.»

آقاجلال بی‌قراری نمی‌کند

چنـد منطقه آن طرف‌تـر در یکـی از محله‌های شمالی‌تر تهران، خانه سالمندانی است که آقاجلال تنها یک روز بود که به آن آمده بود، البته او را هم زنش به اینجا آورده است. پرستارها می‌گفتند آقاجلال روز قبل کمی بی‌قـراری می‌کرده، اول صبح هم برخلاف بقیه، لباس‌های بیرون پوشـیده بود و منتظر بود تا دنبالش بیایند و او را ببرند، اما نزدیکی‌های ساعت ۱۰ موسیقی شـاد صبحگاهی خانه سـالمندان حواس او را به کلی پرت و فکر رفتن به خانه را از سرش بیرون کرد. پرستار مرد دست آقاجلال را گرفته بود و او هم لبخند به لب دسـتانش را بالا و پایین می‌کرد و می‌رقصید، پرستار بخـش در گزارش روزانه‌ای که باید هر روز صبح از ۶۰ سالمند این مرکز به آقای دکتر، مدیر این مرکز بدهد، می‌گوید «حال آقای جلال بهتر است و به نظر می‌رسد کمتر بی‌قراری می‌کنند.» در این مرکز کمتر سالمندی پیدا می‌شـود که از شـرایطش ناراضی باشد، پزشک مخصـوص هر روز از صبح تا ظهر در این مرکز اسـت و به مشکلات سالمندان رسیدگی می‌کند، وعده‌های غذایی مرتب در اختیار سالمندان است، هفته‌ای دو بار حمام می‌شوند و برنامه‌های تفریحی از گردش در بیرون تا برگزاری جشن‌های مختلف و جمع شدن سالمندان دور هم برایشان وجود دارد. ناهید بزرگی یکی از افراد این خانه سـالمندان است که مثل خیلی از سالمندان دیگر آنجا تکرار می‌کند: «اینجا خوب است.» او با وجود مخالفت‌هایی که با او شده اما خودش خواسته او را به خانه سالمندان بیاورند و راضی هم هست. «اینجا دائماً به ما می‌رسـند، صبحانه، ناهار، عصرانه و میان‌وعده‌ها سر جایش است، بالاخره کسی پیدا می‌شود یک چایی دستمان بدهد.» البته بهای این همه خوشبختی هم چندان ارزان تمام نمی‌شـود و بسته به نوع سالمند و خدماتـی که نیاز دارد ماهی یک تا یک و نیم میلیون تومان هزینه دارد.

خانه‌ای برای سالمند

اکرم تا به حال در دو آسایشـگاه یا خانه سالمندان به عنوان کمک بهیار کار کرده اسـت. او در مورد رفتار سـالمندان موقع ورود به این مراکز می‌گوید: «بیشتر بستگی به خود سالمند و شخصیت و طرز فکرش دارد. بعضی از سـالمندان خودشان دوست دارند و با قضیه کنار آمده‌اند و حق و حقوق‌شـان را از در مرکز حفظ می‌کنند، بعضی هم که حافظه‌شان را از دست داده‌اند یا بیماری دارند برایشـان فرق نمی‌کند کجا باشند، اما بعضی از سـالمندان بعد از رفتن به خانه سـالمندان دق می‌کنند.» اکرم معتقد اسـت: «سالمند شرایط و ویژگی‌هـای خودش را دارد که باید به آنها اهمیت داد اما رفتار و شرایط زندگی در خانه‌های سالمندان ایران بسیار متفاوت است.» پنج میلیون بزرگ‌ترهای ایرانی دیگر به سـن سالمندی رسـیده‌اند و بسته به درآمد، شـرایط مالی، اجتماعی و خانوادگی خود هر کدام در جایی زندگی می‌کنند، اما آنچه مهم است اهمیت دادن به این قشر و تامین شرایطی از سوی دولت و نهادهای مربوطه است که همه سالمندان کشور بتوانند بدون حس وابستگی به دیگری و با همان حس استقلال سال‌های جوانی به حیات خود ادامه دهند؛ شرایطی که از میزان اختلاف میان خانه‌های سالمندان کاسته شود و ای کاش همه این اتفاقات خیلی پیشتر از سال ۱۴۲۹ و در دوران بزرگسالی بیست‌وچندساله‌های فعلی بیفتد.

دریچه

مرکز مطالعات و تحقیقات همشـهری در سال ۸۶ از ۱۱۸۰ نفر از شهروندان تهران در مورد سالمندان نظرسنجی از طریق تلفن انجام داده است. براساس این نظرسنجی ۸۰ درصد از این افراد گفته‌اند حاضر نیستند سالمند خود را به خانه سالمندان بفرستند و ۱۲ درصد گفته‌اند تنها در صورت اجبار حاضر به چنین کاری هستند و چهار درصد هم اگر بیماری سالمندشان حاد باشد او را به مکان دیگری منتقل می‌کنند. در این میان تنها چهار درصد در مورد سالمند خود اعلام کرده‌اند حاضرند آنها را در خانه سـالمندان بگذارند. اگرچه جامعه آماری این تحقیق چندان بزرگ نبوده اما این نظرسنجی نشان می‌دهد هنوز در ایران نگاه مثبتی به خانه‌های سالمندان وجود ندارد و این می‌تواند از فرهنگ یا عدم اعتماد به خانه‌های سالمندان و کمبود امکانات برخی از آنان ناشی شود.

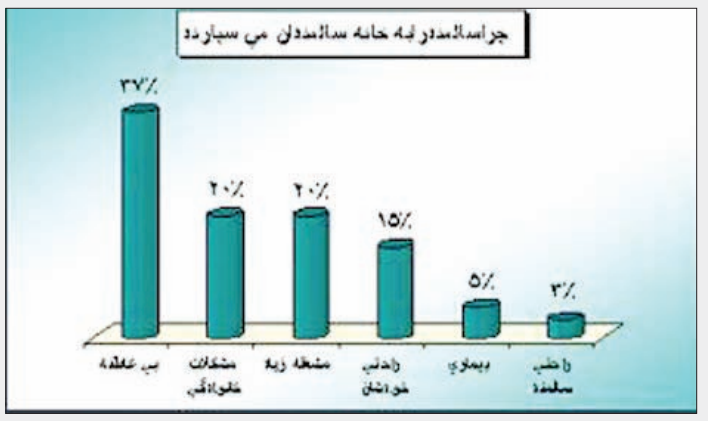

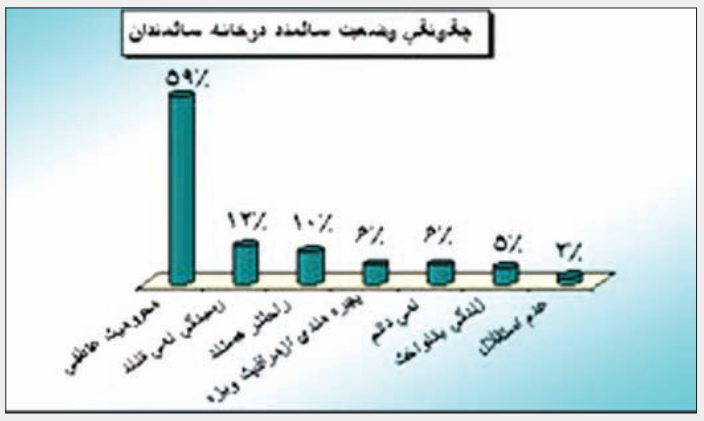

یادداشت

دکتر مهدی مقدسی*

می‌خواهیم حرمت‌ها را نگه داریم

۱۷ سـال پیش وقتی به عنـوان اولین فرد استان محل زندگی خودم به فکر تاسیس خانه سـالمندان افتادم و مقدمات ساخت آن را در شهر ساری شروع کردم، هیچ کس فکر نمی‌کرد یک سـالمند به این خانه بیاید.

آن زمان‌هـا هنوز این فرهنـگ میان مردم وجود نداشـت. کم‌کم تفکرها نسـبت به چنین مکانـی تغییر کرد. شـاید نمونه آن هم افزایش تعداد خانه‌های سالمندان در کشور باشد. تا چند سـال پیش تنها سه یا چهار خانه سالمندان در تهران بود و بعضی شهرهای کشور هم چندتایی داشتند اما در حال حاضر ۲۰۰ خانه سالمندان خصوصی در کشـور وجود دارد اگرچه با وجود اینهـا همچنان خیلی‌هـا فکـر می‌کنند خانه سالمندان جای مناسبی نیست، البته هیچ کس دوسـت ندارد پدر یا مـادرش و پاره تن خود را از خودش جدا کند اما کسـی که بی‌کس است، تنهاسـت، یا حتی بیمار است یا آلزایمر دارد را نمی‌توان به راحتی رها کرد.

معتقدم بخشـی از این تفـاوت تفکر با آن بیشتر مطرح شد و زمان طولانی صرف آن کردن از بین می‌رود و این تفاوت در اختلاف فرهنگ و تفکر در شـهرهای مختلف کشورمان هم وجود دارد. به عنوان مثال اولین خانه سالمندان ایران در رشت ساخته شد و دکتر حکیم‌زاده موسس خانه کهریزک ابتدا در این شـهر خانه‌ای برای سالمندان ساخت و بعد از آن به دلیل اختلافاتی که پیدا کرد، از این شـهر کوچ کرد و در تهران کار خود را ادامه داد. این صحبت برمی‌گردد به ۴۰ یا ۵۰ سال پیش، درحالی که اولین خانه در استان مازندران را من ۱۷ سال است راه‌اندازی کـردم. حال تصور کنید این تفاوت زمان برای جا انداختـن فرهنگ نگهداری از سـالمندان چقدر می‌تواند در نهادینه کردن آن موثر باشد و با چندین سـال کار و زحمت موفق شده‌ایم نشان دهیم که ما در خانه‌های سالمندان بهتر حرمت‌ها را نگه می‌داریم و برای تکریم سالمند هسـتیم. چه کسـی بهتر از ما که در این کار تخصص داریم، می‌توانیم شرایط و ویژگی‌های سـالمند را بشناسـم! تصور کنید فردی که به خاطـر پیری یا حتی مشـکلاتی چون آلزایمر ممکن اسـت کارهـای خلاف عـادت یا عرف انجام دهد. اطرافیانـش که با این خصوصیات آشنا نیستند ممکن است وی را مورد خشم یا حتی تمسخر خود قرار دهند اما در جایی مانند خانه سالمندان می‌دانند با وی باید چگونه رفتار کنند یا چه احتیاجاتی دارد.

بایـد بپذیریم که زمان فرق کرده اسـت، زندگی‌ها مدرن شـده، ماشینی شده است، در زندگی امروز زن و شـوهر هر دو کار می‌کنند و بیرون از خانه هستند و در چنین زندگی‌ای نگهـداری از یک سـالمند و ماندن در کنار او مفهـوم چندانـی ندارد. دیگـر زمان‌های دور نیسـت که وقتی فردی به سـن پیری رسید، در کنـار خانـواده بـزرگ خـود و فرزندان و نوه‌هایـش بماند. با زندگی امروز چه بخواهیم و چه نخواهیم کمتر کسـی پیدا می‌شـود که بتوانـد سـالمندی را نگه دارد و نیاز به چنین مراکزی بیشتر و بیشتر می‌شود.

رسانه‌ها و جراید بیشترین تاثیر را می‌توانند در این فرهنگسـازی بگذارند. متاسفانه صدا و سـیما بیشتر در منفی نشـان دادن خانه‌های سـالمندان و معرفی آنها به عنوان مکان‌های نامطمئن و سراسـر غم و انـدوه تلاش کرده است، مثلاً در عموم خانه‌های سالمندان برای رخ ندادن اتفاقات بد و ایمنی سالمندان پشت پنجره‌ها نرده کشـیده می‌شود و معمولاً وقتی از تلویزیون می‌آیند، شروع به تصویربرداری از سـالمندان در پشت این نرده‌ها می‌کنند. حال تصـور کنید این تصویر چقدر می‌تواند ذهنیت بـدی برای افراد به وجود آورد در حالی که ما بایـد در جهت توجیه مردم تلاش کنیم، اینکه قصـد نداریم رابطه‌هـا را خراب کنیـم، بلکه می‌خواهیم حرمت‌ها را حفظ کنیم.

خانه سالمندان جای بدی نیست و می‌تواند جایـی راحـت، خـوب، زیبا و امـن برای یک سالمند باشـد؛ سـالمندی چون مادر من که ترجیح داد در همین خانه سالمندان به زندگی خود ادامه دهد.

* متخصص مغز و اعصاب از انگلیس

سودوکو شماره ۵۹

سودوکو Sudoku یک واژه ترکیبی ژاپنی به معنای عددهای بی‌تکرار است و امروزه به جدولی از اعـداد گفته می‌شـود که به عنـوان یک سـرگرمی رایج در نشـریات کشورهای مختلف به چاپ می‌رسد.

قانون‌های حل جدول سودوکو:

۱- در هر سـطر و سـتون باید اعداد یک تا ۹ نوشته شود. بدیهی است که هیچ عددی نباید تکرار شود.

۲- در هر مربـع ۳×۳ اعداد یـک تا ۹ باید نوشـته شـود و در نتیجـه هیچ عـددی نباید تکرار شود.

				9	8			
	2	6	8			4		
			4		5			6
7		3		6				
	1						2	
				5		3		4
5			3		1			
		9			6	7	3	
		1	2					

حل سودوکو شماره ۵۸

1	7	5	8	9	3	6	4	2
9	6	4	7	1	2	8	5	3
3	8	2	6	4	5	9	1	7
7	2	8	5	3	1	4	9	6
5	3	9	4	7	6	1	2	8
4	1	6	2	8	9	3	7	5
6	4	1	3	2	7	5	8	9
2	9	3	1	5	8	7	6	4
8	5	7	9	6	4	2	3	1

جدول شماره ۱۰۵۱

افقی

۱- نویسنده ایرلندی اثر آخرین گل رز تابستان- پارچه کشباف ۲- مهتر قوم- نمایشنامه یا داستانی غم‌انگیز و شادی‌بخش- قربانگاه حج ۳- کشوری در شـمال غربی آفریقا- گردآوری‌شـده- کاشف میکـروب طاعون ۴- توان- سـازمان فضانوردی امریکا- زمان ۵- تکرار حرف- بازرگان- کوسـن ۶- چاق و فربه- چیزهای تازه و نادر و عجیب- شهر آرامگاه شـهید مدرس ۷- پهناورترین قاره- پدر انسـان‌ها- چاه در گویش عرب‌ها ۸- مشـترک روزنامه و مجله- تحسین فرنگی ۹- محرمانه- واحد سنجش در مقاومت برق- شیون ۱۰- درختچه‌ای همیشـه سـبز- زهرآلود- پـول کشـور ایتالیا ۱۱- شیوه‌ای در رنگ کردن مو- کمیابی- دور تا دور دهان ۱۲- زادگاه خلیل‌الله- مرتبه، دفعه- تکیه کردن ۱۳- سـلام- دارویی گوارشی- فاش‌شده ۱۴- قطـب مثبت باتری- مـرگ- زندان تهران ۱۵- پدر شعر عرفانی- میوه‌ای با طعم لذیذ.

عمودی

۱- وسیله خودکار برای تنظیم دما- کشته شدن در راه خدا ۲- هوش و حافظه- بعد از آن- وسیله‌ای بـرای جـوش آوردن آب ۳- تو- همسـر حضرت یعقوب(ع)- شـهری در اسـتان خراسـان شمالی ۴- کفش مجهز به چرخ- باغ- کوهی در کهگیلویه ۵- نوشـیدنی حرام- زگیل- ماه سرد ۶- بالا آمدن آب دریـا- از روی نیـروی باطنـی هر فـرد- روز ۷- آمـاس- علامتـی یا عددی کـه در متن کتاب می‌گذارند تا خواننده به همان علامت در حاشیه توجه کند- خنده‌رو ۸- زعفران- دریا- پایه، بنیان- انگ ۹- چندین مانع- ماه پیروزی انقلاب- جزیره‌ای در خلیج فارس ۱۰- سوره زنان- مثلث اسرارآمیز در ساحل شرقی امریکا- عید ویتنامی ۱۱- فرار حیوان- پاکان- آراسـته و منظـم ۱۲- جدید ترکـی- از القاب اشـرافی اروپا- دوبـاره‌کاری ۱۳- حمام خودروها- ماهی بسیار بزرگ- یکی از خدایان مصر قدیم ۱۴- گلوله گچ مرده- نرم- گروه‌های ورزشـی ۱۵- گسترده‌شده- دانشمند قرن ششم و مولف کتاب نهایت‌القدام.

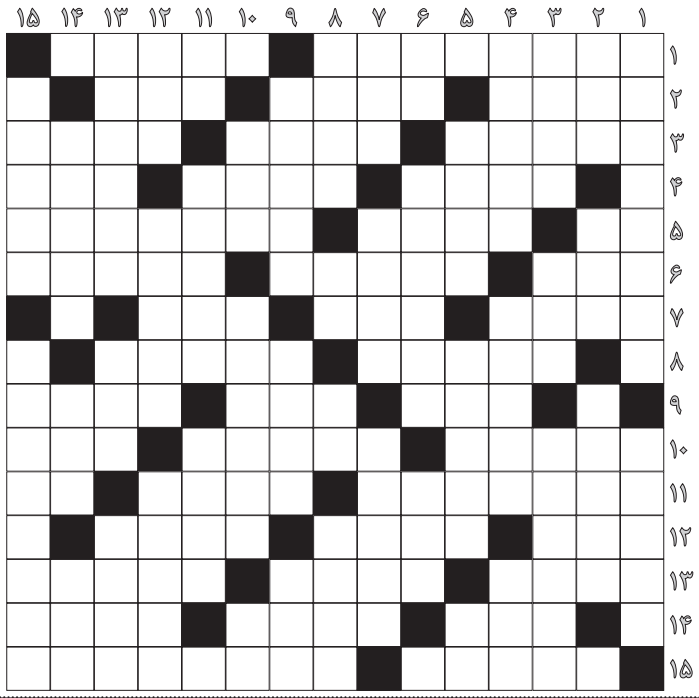
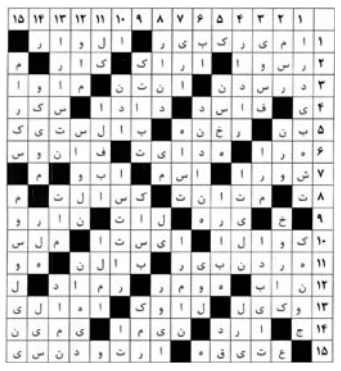
حل جدول شماره ۱۰۵۰